

تصوّف علوی

گفتاری در باب انتساب سلاسل صوفیه به حضرت علی (ع)

شهرام پازوکی*

چکیده

در تاریخ اسلام تقریباً همه سلاسل صوفیه بجز یکی که نقش‌بندیده باشد خود را به مقام ولایت کلیه حضرت علی (ع) منتسب می‌دانند و معتقدند که این رشته‌ها بواسطه ائمه اطهار به مصدر ولایت علی (ع) می‌رسد. با توجه به اینکه اصرار در این انتساب به خصوص در ایامی که تشیع قدرت و ظهور ظاهری نداشته، مثل دوره سلجوقیان، جهت جز اظهار ارادت معنوی و اخذ طریقت از آن حضرت ندارد. این مطلب حتی اگر مورد انکار یا چون و چرای بعضی مورخان هم باشد از نظر ماهوی قابل تأمل و توجه است و مقدمه‌ای است اولاً برای بحث در معنای حقیقی تصوف و ارتباط و بلکه اتحاد آن با حقیقت تشیع. ارتباطی که پس از اواخر دوره صفویه به فراموشی سپرده شد. با اینکه خود ظهور سلسله صفویه که در واقع از سلاسل صوفیه است شاهد صدقی است بر اینکه به محض آنکه تصوف قدرت یافته تشیع را نیز ترویج کرده است. و ثانیاً یافتن معنای حقیقی تشیع که در طی تاریخ مغلوب جهات فقهی و کلامی خود گردیده است. در این گفتار هم تصوف علوی توصیف ماهوی می‌شود و هم از جهت تاریخی شواهد صدق این نظر ذکر می‌گردد.

واژه‌های کلیدی: ۱- تصوّف علوی ۲- سلاسل صوفیه ۳- علی (ع)

۱. مقدمه

در کتاب‌هایی که ذکر سجایا و فضایل حضرت مولی علی (ع) می‌شود، اعمّ از کتب کلامی شیعه یا شروح متعدّد نهج/البلاغه، معمولاً قسمتی وجود دارد در ذک

اینکه آن حضرت هم منبع جریان و سریان علم لدنی بود و هم منشأ افاضه جمیع علوم رسمی اسلامی مثل علم اصول دین یعنی کلام و علم فروع یا علم لغت و تفسیر. در همین قسمت معمولاً اشاره می شود که آن جناب مبدأ علم طریقت و حقیقت و تصوف است و بزرگان صوفیه خرقه خویش را به وی نسبت می دهند. در این باب ابتدا دو نمونه از شروح نهج البلاغه ذکر می گردد:

الف: قدیمی ترین شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (وفات ۶۵۶) در این باره می گوید:

«دیگر از علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و دانستی که ارباب این فن در جمیع بلاد اسلام به وی می رسند و نزد وی پایگاه دارند و به این مطلب شبلی و جنید و سری و ابویزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی و دیگران تصریح کرده اند و خرقه ای که تا امروز شعار آنان بوده دلیل کافی برای تو است؛ چرا که آن را به وی حضرت علی [علیه السلام اسناد می دهند، (ابن ابی الحدید، ۱۹/۱).

ب: ابن میثم بحرانی (وفات ۶۷۹) نیز در این باره چنین است:

«و اما علمای صوفیه و ارباب عرفان، نسبتشان به وی [علی (ع)] در تصفیه باطن و کیفیت سلوک الی الله تعالی ظاهر است» (۷۹).

بحرانی به قدری این نسبت را در آن زمان عادی می دانسته که می گوید این نسبت واضح است.

در بین متکلمان شیعه که به این مسأله اشاره کرده اند، می توان از علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق یاد کرد که گوید: «و اما علم طریقت هم همین طور است، زیرا جمیع صوفیه و ارباب اشارات و حقیقت خرقه خویش را به وی اسناد می کنند.» نکته جالب توجه دیگر این است که وی صوفیه را ارباب اشارات و حقیقت می خواند (حلی، ۲۳۸).

علامه حلی همین مطلب را در دو کتاب دیگر خویش کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین (حلی، ۹۳: ۱۳۷۹) و منهاج الکرامه (ص: ۱۷۳) نیز تکرار می کند.

از علمای متأخر شیعه مجلسی اول و حتی مجلسی دوم نیز به این ارتباط تصریح کرده‌اند.^۱ علمای بزرگ معاصر مثل مرحوم علامه طباطبایی و علامه سید محمد حسین حسینی تهرانی نیز به آن اذعان دارند.^۲ محققان معاصر مثل فروزانفر و زرین کوب و هانری کربن نیز آن را بی تردید می دانند. به همین منوال شرح ارتباط و ارادت مشایخ اولیه تصوف به ائمه اطهار مقدم بر منابع شیعه در منابع علمای اهل سنت نیز آمده است.^۳

از طرف دیگر، در عالم تصوف از اصول اصلی و بدیهی است که مشایخ تصوف و عرفان رشته اجازه خود را در امر طریقت به آن حضرت و از ایشان به پیامبر (ع) برسانند. تقریباً همه سلاسل صوفیه چه آنها که صراحتاً شیعی هستند، مثل نعمت اللهیه و ذهبیه و چه آنها که مذهب فقهی ایشان صراحتاً شیعی نیست و در زمان‌ها یا مناطق تحت سلطه حکام سنی مذهب، ظاهراً سنی می نمودند، مثل سهروردیه و شاذلیه اعتقاد و بلکه اصرار دارند که رشته اجازه شان به علی (ع) می‌رسد.^۴ این انتساب یا غیر مستقیم از طریق دیگر ائمه می باشد- مثل سلسله معروفیه که امّ السلاسل تصوف است و بواسطه شیخ معروف کرخی به امام رضا (ع) می‌رسد- یا مستقیماً به آن حضرت می‌رسد، مثل سلسله کمیلیه؛ و فقط در این میان سلسله نقشبندیه است که رشته اجازه خود را از طریق ابوبکر نیز به پیامبر نسبت می‌دهد. به این طریق که سلسله اجازه خود را به بایزید بسطامی و از او به امام صادق (ع) و از او به قاسم بن محمد بن ابی بکر و از او به سلمان فارسی و از او به ابوبکر و بالاخره به پیامبر می‌رساند. با این حال خود آنان به چند طریق دیگر نیز سلسله خود را نقل می‌کنند که در نهایت همان طریق مشهور انتساب به حضرت علی (ع) مشهور به "سلسله الذهب" می‌باشد.^۵

۲. معنای سلسله

سؤالی که در اینجا به میان می‌آید و موضوع بحث فعلی می‌باشد این است که مراد از سلسله چیست و چرا سلسله‌های تصوف و عرفان خود را به باب علم پیامبر - حضرت علی (ع) - می‌رسانند. با ذکر مقدماتی به شرح این مطلب می‌پردازیم.

یکی از اصول اصلی تصوف این است که علم حقیقی، علمی لدنی است که از آدم تا خاتم استمرار داشته و سینه به سینه و یداً بید منتقل شده است. البته آن علم به موجب حدیث "كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین" اصالتاً از آن پیامبر خاتم بود و به عاریه نزد آدم تا اینکه به انتصاب الهی و به طریق وصایت معنوی دست به دست از اوصیای آدم به پیامبر اکرم و از ایشان به باب مدینه علم الهی - علی (ع) - و سپس به دیگر امامان علیهم السلام رسید. عرفا از این علم تعبیر به ولایت کرده اند و آن را باطن رسالت و جنبه الی الحقی و مقام معنوی و دعوت باطنی و طریقت هر رسول دانسته اند، در مقابل جنبه الی الخلقی رسول که مقام ابلاغ احکام شریعت و دعوت ظاهری است. ولایت به این معنی چون راجع به جنبه معنوی و الهی پیامبر می باشد، به اذن الهی است و ذوق و اجتهاد اشخاص در تعیین ولی مدخلیتی ندارد. و گرچه مقام رسالت در نبی اکرم ختم شد ولی مقام ولایت به موجب آیه شریفه انی جاعل فی الارض خلیفه و به موجب اینکه "ولی" از اسماء الهی است که تعطیلی نمی پذیرد، دایمی است. به قول مولانا:

پس به هر دوری ولی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱۷)

پس از پیامبر به اذن الهی علی (ع) مظهر تام ولایت شد و این رشته در دیگر امامان جریان یافت تا امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه که مهدی و هادی اوست. باز به قول مولانا:

مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۸۲۰)

در میان اصحاب ائمه اطهار، فقها اخذ احکام شریعت کردند و آن را ترویج نمودند و کسانی از جنبه ولایتی و طریقتی ایشان مأمور دعوت به تهذیب نفس و سلوک الی الله شدند که مشایخ صوفیه یا عرفا باشند. و از اینجا بود که طریقت اسلامی به نام "طریقت مرتضوی" در قیاس با "شریعت محمدی" نامیده شده است. دقیقاً در همین جا است که می بینیم تمامی مشایخ بزرگ صوفیه یا مستقیمی و بی واسطه یا با واسطه و غیر مستقیم تحت هدایت و تربیت و به این معنی منتسب به حضرت علی (ع) یا دیگر ائمه اطهار بوده اند. مثلاً کمیل و انسباب وی به حضرت علی (ع)، ابراهیم ادهم و انتسابش به امام سجاد (ع) یا امام

باقر (ع)، بایزید بسطامی به امام ششم، شقیق بلخی و بشر حافی به امام هشتم، معروف کرخی به امام هشتم حضرت رضا (ع)، و همین مشایخ که خود را از جانب امام مآذون به هدایت معنوی می دانستند، کسانی را به کمال رسانده و جانشین خود کردند و بدین قرار رشته های مختلف تصوف جاری شد. اما از همان آغاز آنان تأکید داشتند به اینکه هیچ شیخی از پیش خود متاعی ندارد و آنچه هست مستفیض از مقام ولایت کلیه می باشد که پس از بیعت ولویه با شیخ کامل و طی مراتب سلوک به او نیز عنایت می شود، لذا مسأله اجازه مشایخ و در نهایت اتصال آنها به علی (ع) مورد توجه و دقت تام بود.

اساساً اصطلاح "سلسله" که دلالت بر تسلسل زنجیر وار و معنعن اجازات و وصایت معنوی لاحق از سابق دارد، از همین جهت رایج شد تا بگویند اگر کسی مدعی مقام ارشاد و هدایت معنوی است، باید مآذون و متصل باشد و اجازه اش به امام برسد تا به موجب فاذْخُلُوا الْبُیُوتَ مِنْ ابوابِها از در خانه ولایت که علی (ع) باشد وارد آن شده باشد و حکایت سارق و متجاوز نباشد که بخواهد به زور یا از دیوار وارد شود. اما چون از در وارد شد، همین اتصال و اجازه است که موجب سریان لطیفه ولایت در قلب او نیز می شود. باز به قول مولانا:

مریم دل نشود حامله ز انفاس مسیح تا امانت ز نهانی به نهانی نرسد

(کلیات شمس تبریزی، ج ۱، غزل ۷۹۶)

بخصوص در قرون پنجم و ششم هجری که دوره سلطه سلاطین متعصب سنی مذهبی مثل سلجوقیان و ظهور مدعیان ارشاد است و تشعب در سلسله تصوف فراوان بود، تأکید در ذکر این اجازات، در زمانه ای که اظهار ارادت به اهل بیت، جرم محسوب می شد، به عناوین و رموز مختلف فزونی یافت تا هم ارادت و اتصال معنوی خود را به مقام ولایت علی (ع) نشان دهند و هم از این طریق ملاک صدق دعوی مشایخ حقه و داشتن اجازه صحیح از سقیم را معین کنند.

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی شاید داد دست

(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷)

یکی از نشانه ها و رموز عرفانی دال بر اهمیت تربیت معنوی و داشتن اجازه ارشاد و انتساب این اجازات به حضرت علی (ع) که میان مشایخ عرفا رایج بود، رموز استعاره خرجه است که معمول بود حتماً ذکر کند که خرجه از دست چه

کسی پوشیده اند. البته منظور از خرقه، حقیقتاً لباس مرقع ژنده نبود بلکه اداایفه ولایت و به تعبیر دیگر فقر معنوی بود که سالک به هنگام بیعت طریقی و پیوند خوردن معنوی به شجره ملکوتی الهی از شیخ خود می گرفت تا ملبس به لباس تقوی و متخلق به اخلاق الهی او شود. مرجع آنان در این باره کساء یا عبایی است که پیامبر اکرم (ص) بر اهل بیت پوشانند و به این طریق علم و طهارت به آن بزرگواران اعطا فرمودند.^۷ این لباس ظاهراً نیز باید خرقه و ژنده و از پشم می بود تا دلالت بر ترک امور دنیوی و ترک ماسوی الله داشته باشد. البته رسم خرقه پوشی نیز نزد بعضی صوفی نمایان عاری از حقیقت، مرسوم شد و چنین خرقه هایی که از اهلش اخذ نشده است، به قول حافظ شایسته آتش باشد:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
پس اگر مشایخ بزرگ صوفیه سند خرقه خود را به علی (ع) نسبت می دهند، منظور پوشیدن خرقه ظاهری نیست بلکه انتساب ولوی به آن حضرت است، یعنی در عقد بیعت ولویه علی (ع) را دستگیر خود می دانند و معتقدند، با این بیعت و پیوند معنوی به موجب حدیث نبوی "انا و علی" ابوا هذه الامة، فرزندان معنوی صاحب مقام ولایت هستند. این مطلب را مورخ نکته بینی مثل ابن خلدون با اینکه غافل از ارتباط معنوی تصوف و تشیع است، متوجه شده و می گوید: متصوفه به پیروی از شیعه، خرقه خود را به علی (ع) نسبت دادند (گنابادی، ۹۸۲/۲). اما این انتساب حاکی از حقیقتی مهمتر است و آن اینکه تصوف و تشیع دو نام هستند دال بر حقیقتی واحد.

۳. اتحاد تصوف و تشیع

برای نشان دادن اتحاد تصوف و تشیع، قبل از هر گونه پیش داوری باید به اصل تصوف و تشیع و به قول تابعان روش پدیدارشناسی در غرب، ابتدا به پدیدار اولیه^۸ و سر آغاز آن دو یعنی باطنشان توجه کنیم و سپس ظهوراتی را که این باطن در تاریخ ظاهری داشته، نشان دهیم نه اینکه از همان ابتدا آنها را از حقیقت و اصول اولیه شان متنزل ساخته، به اموری فرعی که بعداً حدوث یافته تقلیل دهیم و تحولات و احیاناً انحرافات متأخر تاریخی و زمانی را ملاک اصل بگیریم. در پدیدار شناسی تصوف از همین انتساب سلاسل صوفیه برمی آید^۹ که

اصل تصوف قبول ولایت علی (ع) به همان معنای مذکور است. اما در تاریخ تصوف، اگر مشایخ صوفیه بنابر احوال یا به اقتضای زمان سخن از طرق مختلف وصول مثل طریق زهد یا محبت یا معرفت کرده اند، اینها اموری فرعی است و ربطی به اصل اعتقاداتشان ندارد. همین طور در پدیدارشناسی تشیع معلوم می‌گردد که اصل تشیع اعتقاد به این است که، بر خلاف نظر اهل سنت، دین صرف شریعت و سنت و مقام تنزیل کتاب نیست که پس از پیامبر کافی باشد بلکه امام و ولی نیز باید باشد که همراه کتاب است و آن را به نطق درمی‌آورد و مقام تأویل آن است و این مقام پس از پیامبر به علی (ع) و اوصیایش رسید. پس اصل تشیع، معنای فرعی فقهی و کلامی آن نیست. اینکه بعداً در طی تاریخ، شیعه تبدیل به مذهب فقهی در جنب دیگر مذاهب فقهی اهل سنت یا مذهبی کلامی در بین معتزله و اشاعره مبدل شده یا حتی آن را نهضت سیاسی علیه سلطه خلفاء تعریف کرده اند، فرع بر حقیقت اصلی تشیع است. بی تردید مذهب شیعه جنبه های فقهی و کلامی و سیاسی نیز دارد ولی آنچه ذاتی آن است همان معنای مذکور ولویش می باشد که متأسفانه در طی تاریخ اسلام خصوصاً در اواخر دوره صفویه محبوب و مغفول عنه مانده و دیگر جنبه ها غلبه یافته است.^{۱۱} تا به حدی که در همان ایام بعضی از علمای عامه قائل شدند که شیعه مذهب اختراعی و جعلی ایام سلطنت الجایتو و یا شاه اسماعیل است.^{۱۲} چنانکه مستشرقین جدید نیز غالباً اصالت آن را منکر شده، بعضی آن را نهضتی شعوبی و مصنوع ایرانیان می‌خوانند.^{۱۳} درست همان طور که غفلت از حقیقت عرفانی اسلام موجب شده است سرچشمه آن را در جاهای دیگری مثل ایران باستان یا مذاهب هندی یا مسیحیت جستجو کنند یا اینکه مشاهیر صوفیه را حنفی یا اشعری بدانند.

بزرگان تصوف و عرفان ممکن است در فروع دین و فقه ظاهراً هم رأی و بر مذهب مثلاً حنفی یا شافعی باشند، ولی این قبیل اجتهادات فقهی - اعم از آن که آن را به موجب تقیه ایشان بدانیم یا ندانیم - اساساً ربطی به اصل اعتقادات دینی آنها ندارد چنانکه میان فقهای شیعه هم همواره در مسایل فقهی اختلافات مهمی وجود داشته و گاه استنباطات ایشان موافق مذاهب اربعه اهل سنت بوده ولی منافای شیعه بودن آنان نگردیده است. ما زیدیه را شیعه می‌دانیم در حالی که از نظر فقهی حنفی و از نظر کلامی عموماً معتزلی می‌باشند. از نظر کلامی نیز

مسأله چنین است. بزرگان تصوف ممکن است اقوالشان به کلام اشعری نزدیک باشد ولی بر خلاف بعضی تصورات رایج، به هیچ وجه اشعری نیستند. آنان از حیث صوفی و عارف بودن و به اقتضای حقیقت ولوی اعتقاداتشان شیعه علوی هستند. عارف جلیلی همچو مولانا درس عشق و ولایت را نزد فقیهان بزرگ اهل سنت نمی جوید:

آن طرف که عشق می افزود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
(مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳)

چونکه می داند آنان شرح و روایت عشق را نمی دانند:

عشق را بو حنیفه شرح نکرد شافعی را در آن روایت نیست
مالک از سر عشق بی خبر است حنبلی را در آن درایت نیست

به همین منوال او راز ولوی دین را در بساط هیچ متکلمی حتی عالم بزرگ اشعری - فخر رازی - نمی یابد:

اندرین ره ار خرد ره بین بدی فخر رازی راز دان دین بدی
(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۶)

فقه مقام نقل است و کلام مقام عقل ولی آنچه مطلوب مولانا است، مقام قلب و سر است. سری مستتر. رازی که نزد علی (ع) است و او آن را باید بگشاید.

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس سوء القضا حسن القضاء
(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۱)

و چه بسا از همین رو است که اکابر صوفیه گاه گویند عمل به احوط مذهب^{۱۳} می کنیم و گاه گویند: الصوفی من لا مذهب له. برای گریز از التزام به یکی از مذاهب عامه و احتراز از تصریح به شیعه بودن. و لهذا گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند، ملامت کردنی بلکه لایق سلی و گردنی است (شوشتری، ۶/۲).

۴. پاسخ به شبهات

با همه تأکید و اصراری که سلسله های صوفیه در انتساب به حضرت علی (ع) و اخذ علم طریقت از آن امام همام دارند از جانب مخالفین تصوف و عرفان تردید و انکارهایی نیز در این موضوع شده است که اینک به شرح و بررسی آنها می پردازیم:

گروهی سرایت فساد و شیوع آن را در میان بعضی صوفیه، دلیل عدم اصالت و انتساب آنها به صاحب مقام ولایت کلیه تصور کرده اند. در پاسخ متوسل به قول مرحوم علامه طباطبایی در همین باب می شویم. وی درست مانند پدیدارشناسان جدید پس از شرح آن که چگونه در قرن دوم هجری جمعی از مردان خدا در اهتمام به سیر و سلوک و مجاهدت باطنی به استفاضه از منبع فیاض امیرالمؤمنین علی (ع) پرداختند و پس از تحمل مخالفت ها در تمام بلاد اسلامی ریشه دوانیدند، در ردّ شبهه مخالفین گوید: «دلیل ندارد که ما این نسبت را تکذیب نموده و بواسطه مفسد و معایبی که در میان این طایفه شیوع پیدا کرده، اصل نسبت و استناد را انکار کنیم یا حمل به دکان داری بنماییم.» چرا که اولاً: سرایت فساد در طایفه ای دلیل بطلان اصل انتساب و اصول اولیه شان نیست و اگر چنین باشد باید خطّ بطلان به دور همه مذاهب و ادیان کشید. ثانیاً: در ایامی که مقام خلافت و کارگردانان جامعه اعتقاد خوشی در حق اهل بیت (ع) نداشتند و به دوستداران و منتسبین آنها فشار و شکنجه وارد می کردند، اگر مقصود از طایفه صوفیه از انتساب به حضرت علی (ع) مجرد ترویج طریقه شان و جلب قلوب اولیای امور و عامه مردم بود، هیچ دلیلی نداشت که خلفای مورد علاقه دولت و ملت را رها کرده، به دامن پیشوای اول شیعه بچسبند یا مثلاً به امام ششم یا هشتم انتساب جویند (طباطبایی، ۱۰۴-۹۹: ۱۳۷۰).

گروهی هم به دنبال اشکال فوق، فرقه ها و گروه هایی از متصوفه را ذکر می کنند و می گویند اعتقادات آنها کاملاً سخیف و غیر اسلامی است و ربطی به تعالیم معنوی ائمه ندارد. در حالی که توجه نمی کنند که اولاً اصل تصوف چنانکه مذکور شد، اعتقاد به مقام باطن و ولایت در دین است نه اینکه عین مذاهب منتسب به تصوف باشد. فرقه هایی را که مخالفین از قدیم الایام به نام تصوف می خوانند، تا خود تصوف را رد کنند مثل اتحادیه، حلولیه، نوریه، واصلیه و عشاقیه، اولاً بیشتر ناظر به عقاید خاصی است که هر کس می تواند داشته باشد و نیازی نیست که اصولاً صوفی باشد، چون در میان هیچ یک از سلاسل نامی از آن فرق برده نشده و ثانیاً از نظر اعتقادی نیز خود صوفیه حقیقی این عقاید را قبول ندارند و همواره از آن تبری جسته اند.^{۱۴} این امر را در مورد شیعه هم می توان گفت. در کتب تاریخی شیعه مثل فرق الشیعه نوبختی در قرن سوم یا

تبصرة العوام سید مرتضی رازی در قرن ششم، نام حدود بیست فرقه از شیعه آمده و اقوالی از بعضی از آنها نقل شده که هر که آن اقوال را بشنود آنها را اصولاً مسلمان نداند. فرقه های منحرفی مثل خطابیه، غرابیه، بیانیه، کاملیه که خود مؤلف تبصرة العوام، هشت فرقه از آنها را کافر خوانده نسبت بدانها اظهار تنفر و بیزاری می کند.

گروهی به شواهد تاریخی استناد می جویند و می گویند منابع تاریخی در این مورد ضعیف است و نمی توان از نظر تاریخی ارادت و انتساب مشایخ صوفیه مثل بایزید بسطامی یا شقیق بلخی یا بشر حافی یا معروف کرخی را به ائمه اطهار اثبات کرد.^{۱۵} در حالی که اولاً از نظر تاریخی، منابعی که مؤید این انتساب است، بسیار بیشتر از منابع انکار آن است. و جالب توجه تر آن که شرح این ارتباط ها مقدماً در متون اهل سنت آمده و لذا نمی توان حمل بر شیعه تراشی بزرگان شیعی کرد.^{۱۶} ولی نکته مهم تر این است که قبل از پرداختن به این مسأله، اصولاً در بحث های تاریخی باید توجه داشت که چون صحت یک امر از نظر تاریخی وقتی محرز می شود که مورد نقد تاریخی قرار گیرد و منابع تاریخی آن را تأیید کنند، در این قبیل امور دینی که جنبه معنوی و باطنی آن غلبه دارد، نمی توان چندان به منابع ظاهری تاریخی و روش رایج نقد تاریخی تکیه کرد، چرا که این روش مبتنی بر نوعی نگرش پوزیتیویستی^{۱۷} به تاریخ است که منکر جستجو در ماهیت و حقیقت امور می باشد. و هر چیز را فقط بر حسب اوضاع و شرایط ظاهری تاریخی حصول آن می سنجد و معتبر می داند. و لذا از عالم معنوی امور و ارتباطات باطنی که فهم آن مستلزم انس و آشنایی بی واسطه است و در منابع ذکر نمی شود و اصولاً به زبان نمی آید غافل می باشد.^{۱۸} مثلاً در مورد شیعه، بنابر نقد تاریخی، می گویند در دوره صفویه پیدا شده چون شواهد و مدارک موجود فرهنگی و تاریخی دال بر آن است یا در مورد تصوف گویند در قرن دوم هجری ظاهر گشته چون کسی به نام ابوهاشم کوفی در قرن دوم خود را صوفی خوانده است،^{۱۹} در حالی که توجه ندارند رواج اسم دلیل فقدان مسمی نیست.

خود بزرگان تصوف و عرفان هم مورخ نبودند که به ثبت و ضبط اسناد اهتمام بورزند، دعوی نوشتن تاریخ نیز نداشتند و اصولاً در آن ایام توجه به حوادث یومیه

و تاریخ نگاری به سبک دوره جدید اهمیتی نداشت. متونی مثل تذکرة الاولیای عطار را که در شرح احوال مشایخ صوفیه است و از ذکر امام ششم آغاز می کند و به ذکر امام پنجم ختم می نماید، نمی توان متنی تاریخی قلمداد کرد. تذکرة الاولیا متنی است در تذکره احوال و مقامات مشایخ طریقت تا مایه تذکر دیگران گردد و مرغ جانیشان به پرواز درآید. عطار به جزییات تاریخی زندگی ایشان واقعی نمی نهد که بخواهد دقیقاً معلوم دارد که بایزید بسطامی مرید امام باقر بوده یا صادق^{۲۰} علیهما السلام و برای او فرقی نمی کند زیرا صرف اعتقاد و اصرار به این ارتباط و انتساب معنوی به ساحت مقدس ولایت برایش مهم می باشد که آن نیز حاصل بوده است. درباره مشایخ اولیه صوفیه هم مطابق متون خود صوفیه و هم بنابر شجره نامه ها، این اتصالات محرز و بلکه از اصول اولیه تصوف است و اساساً به قول هانری کربن: «کسانی که در اصالت تاریخی این شجره نامه ها تردید کرده اند، متوجه نبوده اند که هر قدر این شجره نامه ها کمتر تاریخی باشد، بیشتر مبین اراده آگاهانه انتساب معنوی به یکی از امامان شیعه است» (طباطبایی، ص: ۲۶۹).

نوع دیگر ایرادات مبتنی بر این است که چرا مشایخ کبار صوفیه مستقیماً سه خلیفه اول را انکار نکرده و بلکه گاهی اوقات از آنها تمجید نیز کرده اند. در حالی که اولاً باید توجه داشت که اختلافات حادی که بعداً خصوصاً در زمان صفویه میان شیعه و سنی پیدا شد و عمده تاً جهات سیاسی داشت، لااقل در دو قرن اول اسلام وجود نداشته که کسی آن را ملاک برای زمان های بعد گیرد. ثانیاً این اختلافات بیشتر در حوزه فقه و کلام که عرصه نزاع و تفرقه آرا است، ظاهر می شود تا عرفان و تصوف، و از این لحاظ عرفا بیش از آنکه به تبری یا احیاناً سب و لعن بپردازند، به تولی و ایجاد اتحاد اسلامی می اندیشیدند. ثالثاً مقایسه میان نوع حمد و ستایشی که در متون مهم عرفانی مثل مثنوی مولوی از علی (ع) بعنوان کسی که دارای مقام ولایت و جانشینی است و ابوبکر و عمر و عثمان بعنوان اصحاب نزدیک پیامبر، شده یا تفاوتی که گاهی اوقات میان شیعه علوی و رافضی گذارده اند، نشان می دهد که حقیقتاً منظورشان چیست.

اما کسانی هم این انتساب و ارادت را پذیرفته، ولی آن را حاکی از صرف اظهار محبت و علاقه طبیعی بزرگان تصوف و عرفان به اهل بیت پیامبر یا امامان

تصور کرده اند. اما با اندکی تأمل در مبادی و اصول گفته شد، در تصوف، درمی یابیم که این انتساب صرفاً اظهار علاقه به خویشان و نزدیکان جسمانی پیامبر نیست که بگوییم امری عادی بود. مگر منسوبین پیامبر و امامان علیهم السلام فقط منحصر به همان کسانی می شوند که در شجره نامه های تصوف اسمشان ذکر شده است؟ پس چرا اسم منسوبین دیگر در این شجره ها ذکر نمی شود؟ این انتساب و علاقه حتی به علی (ع) از آن جهت که پسر عم یا داماد پیامبر است، نیست چرا که پیامبر عموزادگان و دامادهای دیگر نیز داشتند، بلکه آن اعتقاد و انتساب به کسی است که در روز غدیر خم به ولایت و جانشینی پیامبر منصوب شد و حقیقت اسلام پس از پیامبر در وی ظهور کرد. این انتساب اظهار ارادت و اتصال معنوی و استفاضه ولوی و باطنی و اخذ منصوص علم از مقام ولایت ائمه اظهار و در نهایت باب آن علی (ع) است. بدین معنا تصوف حقیقتاً علوی است و جز آن نمی تواند باشد.

یادداشتها

- ۱- مجلسی اول در رساله تشویق السالکین (چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۵، ص: ۱۵-۱۷) و همچنین در مقدمه شرح فارسی من لایحضره الفقیه (منقول از زرین کوب، عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص: ۲۶۰). مجلسی دوم نیز در ضمن تفکیک صوفیه شیعه و سنی در رساله /جوبه (منقول در دین و سیاست در دوره صفوی، رسول جعفریان، قم، ۱۳۷۰، ص: ۲۵۸-۲۶۷).
- ۲- علامه سید محمد حسین طباطبایی، رسالت تشیع در دنیای امروز، تهران، ۱۳۷۰، ص: ۹۹. علامه حسینی تهرانی نیز پس از قبول و اظهار اینکه حقیقت عرفان را که از امیرالمؤمنین علی (ع) مأثور است طریقه های صوفیه نشر داده اند، گوید: «اصول دسته های تصوف از ۲۵ دسته تجاوز نمی کند و تمام این سلسله ها منتهی به حضرت علی بن ابی طالب (ع) می گردد.» (رساله لب اللباب، تهران، ص: ۱۵۴).

- ۳- در ۱۳۶۸ قمری نیز کتابی به زبان عربی در صحت انتساب صوفیه به علی (ع) به نام علی بن ابی طالب امام العارفین و البرهان الجلی فی تحقیق انتساب الصوفیه الی علی تألیف یکی از علمای معاصر سنی به نام شیخ احمد بن محمد الصدیق الحسنی الادریسی (متولد ۱۳۲۰ قمری) در مصر چاپ شده است. مؤلف، محدث بزرگی است و ۱۲۰ عنوان از تألیفاتش که عموماً روایی می باشند در انتهای کتاب آمده است. وی در بخشی از این کتاب ضمن رد مناقشه ابن تیمیه و ابن خلدون در انتساب صوفیه به امام علی (ع) و اختصاص علی (ع) به علمی که

شیخین آن را نداشتند، دلایل اختصاص صوفیه به علی (ع) و انتساب بلا انقطاع خرقه شان را به آن حضرت اثبات می کند.

۴- درباره سلسله های صوفیه جامع ترین اثر به زبان فارسی کتاب *طرائق الحقائق* تألیف محمد معصوم شیرازی است. به زبان انگلیسی هم کتاب *طرائق صوفیه در اسلام* (The Sufi Orders in Islam) اثر تریمنینگام (J. Spencer Trimingham) می باشد (چاپ اول: ۱۹۷۱). کتاب دیگری به زبان آلمانی به نام (درویشان شیعی ایران) در سه جلد تألیف ریچارد گراملیش (Richard Gramlich) می باشد که مختص سلسله های شیعی در ایران است و از این جهت مکمل کتاب قبلی است (چاپ اول: ۱۹۷۶، آلمان).

۵- در میان نقشبندیه، برخی طریق علوی را ترجیح می دهند (ر.ک: *عمدة المقامات*، خواجه محمد فضل الله، ص: ۱۳۴) و بعضی طریق بکری را (ر.ک: خواجه محمد پارسا، قدسیه، تصحیح احمد طاهری عراقی، ص: ۳۱). ظاهراً طریق بکری بعدها به تبعیت از شیخ احمد سرهندی مشهور به امام ربانی (۹۷۱-۱۰۳۴) و توسط او به تبعیت از عقاید متعصب سنی حکومت وقت در میان نقشبندیه متداول شد (*طرائق الحقائق*، ج: ۲، ص: ۱۱) ولی با این حال در میان جمعی از نقشبندیه مثل ساکنان ماوراء النهر چندان مورد توجه قرار نگرفت. به هر حال در این نسبت اشکال هایی هست و به نظر محققین تاریخ تصوف با تاریخ و سنت صوفیه توافق ندارد (زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص: ۳۷۰) و نزد صوفیه هم مثل اهل تاریخ قابل حل نیست (همانجا، ص: ۲۱۲). از این رو مورد انکار بل تقبیح بزرگان تصوف قرار گرفته است. چنانکه قاضی نوراله شوشتری سلسله نقشبندیه را "سلسله مخترعه" خوانده (مجالس المؤمنین، ج: ۲، ص: ۸) و گوید شرذمه ای از آنان جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت نقش تصوفی جهت ابوبکر بسته و خرق اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را به او بسته اند (همان، ص: ۵).

عالم و عارف متأخر مرحوم مجذوب علیشاه همدانی نیز طریقه بکریه را محض اختراع و غلط و مجعول متأخرین نقشبندیه می داند و در فصلی در کتاب *مرآة الحق* (تصحیح دکتر نوربخش، ص: ۹۳-۱۰۶) بیان قذح آن می کند. اما اینکه شوشتری گوید متأخرین نقشبندیه جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت سلسله خود را به ابوبکر نیز نسبت دادند ظاهراً از جهات تاریخی نیز اثبات می شود و شواهد صدق این گفتار مخالفت هایی است که بزرگان نقشبندیه با مشایخ صوفیه مشهور به تشیع مثل شاه نعمت الله ولی یا صاین الدین علی بن محمد ترکه و سید محمد نوربخش کردند و دیگر ارتباط نزدیکی است که نقشبندیه با حکام سنی مذهب مثل تیموریان داشتند و لذا نزد آنان سعایت مشایخ شیعی می کردند. ولی به طور کلی مسأله سلسله و اتصال معنن در میان نقشبندیه چندان استحکامی ندارد و لذا غالباً در تصحیح اتصال و فاصله زمانی دور میان برخی از مشایخ مثل انتساب شیخ ابوالحسن خرقانی به یازید بسطامی یا انتساب خواجه بهاء الدین محمد نقشبندی (وفات ۷۹۱) به خواجه عبدالخالق

غجدوانی (وفات ۵۷۵) قائل به انتساب روحانی شده اند و به دلیل همین فقدان کرسی نامه مسلسل و متصل، بزرگانی از نقشبندیه مثل خواجه بهاء الدین اصولاً بر خلاف تعالیم اولیه تصوف منکر سلسله شده و گویند از سلسله کسی به جایی نرسد و باید اویسی بود (قدسیه، ص: ۲۹).

۶- بنابر خبر منقول در من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، باب الوصیه من لدن آدم (ع)، تصحیح و ترجمه صدر بلاغی و علی اکبر غفاری، تهران، ۱۳۶۹، ج: ۶، ص: ۳-۶، حدیث ۵۴۰۲، این امانت الهی به طریق وصیت از آدم به شیت رسید و از آن به بعد در هر دوره نزد ولی آن دوره بود تا رسید به شخصی به نام برده که (احتمالاً همان ابوطالب باشد) و سپس از وی به پیامبر اکرم (ص) و از ایشان به علی (ع) رسید و این رشته در ائمه اطهار (ع) جاری شد. شیخ صدوق بین آدم تا خاتم از عده دیگری از اولیاء و اوصیا یاد می کند که تعدادی از آنان همان پیامبران مذکور در قرآن و کتاب مقدس هستند.

۷- درباره معنای حقیقی خرقه، عارف و عالم بزرگ شیعه در قرن نهم - شیخ ابن ابی جمهور احسائی - حدیثی نبوی را در کتاب مجلی (چاپ سنگی، شیخ احمد شیرازی، ۱۳۲۹ قمری، ص: ۳۸۱-۳۷۹) نقل و سپس شرح کرده که مجلسی اول نیز در تشویق السالکین، ص: ۱۵-۱۷، عیناً نقل می کند. بنابر این حدیث، پیامبر فرمود که در معراج در بهشت، قصری را دیدند از یاقوت سرخ که داخل آن خانه ای از در سفید بود و در وسط خانه صندوقی. پیامبر از جبرئیل خواستند در صندوق را باز کند ولی وی گفت باید به اذن الهی باشد. پس از یافتن اذن الهی جبرئیل در صندوق را باز کرد. در آن دو چیز بود: فقر و مرقع. و خداوند فرمود این دو عزیزترین چیزها نزد من هستند که به عزیزانم می دهم. پس پیامبر پس از معراج خرقه را پوشید و سپس آن را به اذن الهی بر تن علی کرد. و آن حضرت بر تن پسر خود حسن (ع) تا حضرت قائم (عج) احسائی در اینجا شرح می دهد که مراد از این خرقه، خرقه ظاهری نیست و خرقه معنویه است که باید از صاحب مقام آن اخذ کرد. سپس درباره فقر و معنای باطنی آن که عبارت اخرای ولایت است سه حدیث را از پیامبر ذکر می کند و آن را حقیقت خرقه می داند. به این معنا، ولایت معنوی مدلول و باطن خرقه ظاهری است. سید حیدر آملی نیز در جامع الاسرار و منبع الانوار (تصحیح هانری کربن و عثمان یحیی، ص: ۲۳۰-۲۳۱) روشن می کند که مراد از خرقه، سر- ولایت است و آن استعاره و مجاز برای تفهیم اهل صورت و ظاهر می باشد. درباره خرقه و معنای آن حدیث مذکور ر. ک: پازوکی، شهرام، حدیثی در ذکر خرقه صوفیه، عرفان/ایران، شماره ۸، ۱۳۸۰.

8- Urphenomenon

۹- علامه طباطبایی همین استدلال را می آورد و می گوید: "یکی از بهترین شواهدی که دلالت دارد بر اینکه ظهور این طایفه از تعلیم و تربیت ائمه سرچشمه می گیرد، این است که همه این طوایف (که در حدود ۲۵ سلسله کلی می باشند و هر سلسله منشعب به سلسله های

فرعی متعدد دیگری است) باستثنای یک طایفه، سلسله طریقت و ارشاد خود را به پیشروی اول شیعه منتسب می سازند^{۱۰} (رسالت تشیع در دنیای امروز، ص: ۹۹).

۱۰- سلطه فقه و کلام در مذهب شیعه بحدی رسید که در قرن هشتم سیدحیدرآملی به جوش و خروش آمده می گوید: در میان اکثر صوفیه [در عین انتسابشان به مقام ولایت علی (ع)] این تصور رایج شده که ائمه معصومین عاری از این فضیلت [معارف عرفانی] هستند و شیعه [رسمی] هم خیال می کند که فضیلت امامانشان منحصر به علوم ظاهری است که میان ایشان متداول است (جامع الاسرار و منبع الانوار، ص: ۹). مساعی علمای عارف مسلک بزرگ شیعه در این دوره از ابن میثم بحرانی و علامه حلی تا سیدحیدرآملی، ابن فهدحلی، ابن ابی جمهور احسائی و قاضی نورالله شوشتری در همین مسیر ایضاح و تفهیم اتحاد تصوف و تشیع است.

۱۱- مقصود اصلی قاضی نورالله شوشتری از تألیف مجالس/المؤمنین رد قائلین به جعلی بودن مذهب شیعه و خصوصاً نشان دادن حقیقت عرفانی آن است و برخلاف آنچه بعداً گفته شد این رأی را بتکلف و بمنظور "شیعه تراشی" به میان نیاورده بلکه ماهیت تشیع را مدنظر قرار داده است.

۱۲- مثلاً رجوع کنید به: تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه و حواشی فتح الله مجتبیایی، تهران، ۱۳۶۱، ج: ۱، ص: ۲۸۶. در مقابل اکثریت غالب مستشرقین، کسانی هم مثل هائری کربن با اتخاذ روش پدیدار شناسی برای شیعه حقیقت و اصالتی قائل هستند و آن را عین تصوف و عرفان می دانند. از دیگر تحقیق هایی که پس از کربن با همین روش در خصوص منشأ و ماهیت اصلی تشیع صورت گرفته و به نتیجه واحدی با کربن رسیده کتاب ذیل است:

Amir- Moezzi, *The Divine Guide in Early Shiism*, translated by D. Streight, SUNY, 1994.

۱۳- به قول فروزانفر در مورد شیخ عطار (شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار، ۵۷-۶۱) "بنابراین عشق و اخلاص او [عطار] بدان ولی مطلق و مرشد کامل، امری است بسیار طبیعی و به اقتضای رسوخ اوست در مسلک تصوف. و تبعیت او در فروع مذهب از ابوحنیفه ... یا شافعی منافاتی با ارادت و اخلاص عاشقانه اش به حضرت مولی الموالی علی (ع) ندارد و به فرض که او [عطار] را سنی بدانیم بدون شک پیرو هیچ یک از ائمه اربعه بالاخصاص نبوده و اطلاق حنفی یا شافعی و حنبلی یا مالکی بر او روا نیست زیرا صوفیه در فروع دین تابع هیچ یک از این چهارتن به تنهایی نبوده اند بلکه در هر مسأله از مسایل فرعی دین به مصلحت حال عمل می کرده اند و فتوای یکی از چهار تن را ترجیح می داده اند و مقید به تبعیت شخص بخصوصی نبوده اند" و لذا می توان گفت خود اجتهاد می کرده اند.

۱۴- اسامی این فرق بی آن که درباره هویت و اصل و نسب آنها ذکر شود، در کتب مخالفین تصوف و عرفان از تلبیس ابلیس جوزی تا خیراتیه آقا محمد علی کرمانشاهی و حدیقه الشیعه منسوب به مقدس اردبیلی نقل شده است. در حالی که خود صوفیه ذکر از آنها نکرده اند و

حتی در کتب تاریخی مثل *ملل و نحل* شهرستانی این فرقه ها به اشخاص معینی انتساب داده شده، بی آنکه صراحتاً اسمی از صوفی بودن آنها برده شود.

۱۵- از میان مطالبی که بنابر استنادات تاریخی در رد انتساب صوفیه به ائمه نوشته شده، مقاله "نسبت سلسله های صوفیه با ائمه آل البیت" تألیف منوچهر صدوقی سها (کیهان/اندیشه، شماره ۴۹، ص: ۳-۱۱) است. با این حال مؤلف مقاله، بالاخره با شک و شبهه در انتهای مقاله به این نتیجه می رسد که "تواند بود که گفته شود که صوفیه معاصر ائمه (ع)، باطناً از اصحاب آن بزرگواران می بوده اند و عدم انتساب ظاهری آنان ناشی می بوده است از تقیه و به متن واقع نیز این احتمال موجود است." در نقد این مقاله، نوشته دیگری به نام "ارادت و اعتقاد صوفیه به خاندان علوی" تألیف بهروز صاحب اختیاری (کیهان/اندیشه، شماره ۵۱، ص: ۱۷۶-۱۷۱) در خصوص تأیید این انتساب نوشته شده است.

۱۶- برای مثال می توان به منابعی که ارادت شقیق بلخی و بشر حافی را به امام موسی کاظم (ع) نشان می دهد اشاره کرد (ر. ک: حامد الگار، امام موسی کاظم و اخبار اهل تصوف، ترجمه آرمیدخت مشایخ فریدنی، معارف، اسفند ۱۳۷۲، ص: ۴۲-۵۵).

17- Positivism

۱۸- با همین مبانی و اصول اکنون در غرب در نقد تاریخی کتاب مقدس به جایی رسیده اند که میان عیسای تاریخی که منابع تاریخی وی را قبول و تأیید می کنند و عیسای دینی که به زعم آنان معلوم نیست همان عیسای تاریخی باشد، فرق گذارده اند و اولی را حقیقی می دانند.

۱۹- عجیب است که نام این شخص در هیچ یک از سلاسل صوفیه نامیده است.

۲۰- و چقدر بعید خواهد بود که بایزید بسطامی را حنفی بدانیم. در *اسرار التوحید* (تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۱، ص: ۲۰-۲۱) آمده که شیخ کبیر بایزید بسطامی مذهب ابوحنیفه نداشته و مرید امام جعفر صادق (ع) و سقای او بوده و امام او را بایزید سقا گفته است.

منابع

- ۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، جلد اول.
- ۲- بحرانی، کمال الدین میثم، (۱۳۷۹ هـ)، شرح نهج البلاغه، جزء اول، تهران: دفتر نشر کتاب.
- ۳- حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، جذبه ولایت، ترجمه منهاج الکرامه.
- ۴- حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، (۱۳۷۹)، کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، ترجمه حمید رضا آژیر، تهران.
- ۵- حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، نهج الحق و کشف الصدق، مقدمه سید رضا صدر.
- ۶- سبحانی، توفیق (تصحیح)، مثنوی معنوی، دفتر اول، دوم، سوم، پنجم.
- ۷- شمس تبریزی، کلیات، تهران: انتشارات سنایی، ج: ۱.
- ۸- شوشتری، قاضی نور...، مجالس امیرالمؤمنین، ج: ۲.
- ۹- طباطبایی، سید محمد حسین، (۱۳۷۰)، رسالت تشیع در دنیای امروز، تهران.
- ۱۰- طباطبایی، سید جواد، (مترجم)، تاریخ فلسفه اسلامی.
- ۱۱- گنابادی، محمد پروین (مترجم)، مقدمه ابن خلدون، ج: ۲.